

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من میساده
بدین بوم ویر زنده یک تن مسیاده
همه سر به سر تن به کشتن دهیم
از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Literary-Cultural

ادبی - فرهنگی

دپلوم انجنیر خلیل الله معروفی
برلین - پنجم جولای 2013

اصطلاحات عامیانه کابلی

(قسمت اول)

ترکیبات زیبای عامیانه کابلی

(بخش نهم)

بدواً بقیه بخش هژدهم را تقدیم میکنم:

- "دیگک" اصلاً اسم تصغیر از "دیگ" است؛ یعنی "دیگ خرد". در اصطلاح مگر "استخوان عینک زانو" را نیز "دیگک" گویند. و "دیگک شدن" مراد از "بیجا شدن" همین استخوان است؛ چنان که گویند:

"پایش دیگک شده."

- "طبق" (به فتحین یا به فتحه دو حرف اول) کلمه عربی و در معنای ظرف بزرگ چوبی یا فلزی مدور و لبه دار است، که در آن نان و میوه را چینند و یا انتقال دهند. مردم کابل که بسیار گیگوی استند، در مقام انتقاد و از روی کتره و کیانه به "پُرخوری" کسی، مثلاً گویند:

خوراکش یک طبق اس(است)!!!

یا

"یک طبقه جای بجای نوش جان کد!!!"

(یک طبق را جای بجای نوش جان کرد!!!)

- "طَبَقی" مراد از خوراکی پخته ای بود که در هنگام نامزادی، از طرف خانواده داماد به خانواده عروس فرستاده میشد. کلمه "طَبَقی" ترکیب دری و منسوب به "طَبَق" است و چون غذاهای نامبرده را در "طَبَقها" به خانه عروس میفرستادند، این تسمیه را بخود گرفته بود. پسانها ولی در عوض "طَبَق"، از "خُنچه" (خوانچه) های مزین استفاده میکردند. "طَبَقی" را با مصدر "کردن" و بشکل "طَبَقی کردن" استعمال میکردند.

- "سِینی" (به کسر اول و یای معروف) طبق بزرگی را گویند که گنگوره دار و ساخته از مس باشد. معمولاً مواد خوراکه ای مثل "حلوا" و "فِرنی" و "شیرنی باب" دیگر و "ماهی و جلیبی" و غیره را در بازار روی سینیها عرضه میکردند.

بیران/ بیرانه / بیران کردن / بیرانکار / خراب / خرابه / خرابکار / خراب و ثراب:
"بیران" (به کسر حرف اول و یای مجهول) در معنای "ویران" و مُعادل آنست. و اینطور نیست که "بیران" تلفظ عامیانه و مُحرّف (تحریف شده) از "ویران" باشد!!! زبان عامیانه کابلی نیز، محض هیئت "بیران" و "بیرانه" را میشناسد. در کلام قدام کلمه "بیران" و "بیرانه" را همسان و همعنان "ویران" و "ویرانه" مییابیم. امیر خسرو دهلوی فرمود:

ای دل، مرا به هر کو، افسانه چند خواهی؟

جان زلف یار دارد، از شانه چند خواهی؟

در عهد او چه جوئی دلهاي خسته، از غم؟

در ملک میرِ ظالم، بیرانه چند خواهی؟

بیت دوم را به شاهد فرهنگ "جهانگیری" (صفحه 2223، جلد دوم، چاپ داکتر رحیم عفیفی، نشر مؤسسه چاپ و انتشاران دانشگاه مشهد، چاپ 1359) آوردم. ولی در ثبت "گوگل" در عوض "ویرانه" آمده است. در دیوان دستداشته ام از "امیر خسرو دهلوی" - که به کوشش م. درویش و با مقدمه استاد سعید نفیسی، در سال 1361 در چاپخانه سعدی و از طرف سازمان انتشارات جاویدان طبع شده است - متأسفانه غزل محتوی این ابیات را نیافتم. من مگر ثبت "فرهنگ جهانگیری" را مُتَقَن دانسته و همان را مدار اعتبار قرار میدهم.

- "بیرانه" معادل و به معنای "ویرانه" است و آن جایی را گویند، که "بیران" و "نا آباد" باشد. مثل معروف کابلی که "گنج در بیرانه اس" شاهد کافی در زمینه میتاند باشد. گرچه کتابهای ضرب المثل آن را "گنج در ویرانه است" می آورند، مگر مردم عوام ما و خصوصاً عوام کابلی،

منحصراً همان حالت اول را بر زبان میرانند. کلمه وصفی "بیران" را با مصادر "کردن" و "شدن" گردان میکنند؛ چنان که زنان کابلی گویند:

از دست همی ظالم کافر مُلک بیران شد!!!

(از دست همین ظالم کافر ملک بیران شد!!!)

یا

از ی کده بگی کُشه بیران کو!!!

ازین کرده بگیر کلش را بیران کن!!!

- "بیرانکار" به کسی گویند، که همه چیز را بیران کند و گویا کارش بیران کردن باشد. ترکیب "بیرانکار" را بیشتر در مورد اطفال شوخ و شقب و دست واشور، استعمال میکنند. گرچه "بیرانکار" مُعادلِ "خرابکار" هم هست، مگر مردم کابل و بالخاصه زنان کابلی حالت اولی را مرجحاً استعمال میکنند.

- "خراب" اصلاً مصدر ثلاثی عربی و در معنای "ویران شدن" یا "بیران شدن" است، که دری زبانان آن را در مفهوم وصفی و بحیث "صفت" استعمال میکنند. آنچه را در زبان دری با کلمه "خراب" افاده میکنیم، در عربی با ترکیب "خَرَبَان" بیان میگردد، که صفت مشبیه است. البته "خربان" بحیث کلمه مرکب در خود زبان دری و بحیث کلمه کلاً دری هم وجود دارد، که مفهوم "نگهبانِ خران" را میدهد و در زبان عوام "خروان" تلفظ میگردد.

- کلمه "خَرَوَالا" که از "خر" دری و "والا"ی هندی ساخته شده، به کسی گویند که خر دارد و صاحب خر است. کلمه "والا" پساوند "هندی" است که از هندوستان به دری ما وارد گردیده و معنای "صاحب" و "مالک" را افاده مینماید. پس "خروالا" و "خروان" و "خربان" معادل هم نیستند و مورد استعمال متفاوت دارند.

بدون شک کلمات دیگری نیز از قبیل "خراب" داریم که در اصل عربی خود مفهوم "مصدری" دارند، ولی در زبان دری بحیث "صفت" استعمال میشوند. یکی دیگر از چنین لغات، کلمه "عَضَب" است که در اصل عربی خود معنای "قهر گشتن" و "خشمگین شدن" و "خشم گرفتن" را میدهد، اما دری زبانان "غضب" را بحیث "صفت" و در معنای "خشمگین" استعمال مینمایند. آنچه را ما مردم با کلمه "غضب" بیان میکنیم، در لسان عربی با کلمه "عَضْبَان" افاده میگردد، که "صفت مشبیه" است. مثالی در زمینه از کلام قدمای بزرگ ادب دری ملک ما می آرم. استاد اعظم شعر و شاعری، عُنصری بلخی، ضمن یکی از قصائد خود در وصف یمین الدوله محمود غزنوی فرموده:

یمنِ دادش تا یمین دولت عالی بود
امن دادش تا امین ملت و ایمنان بود
عفوش آنکس بیشتر یابد که جرّمش بیشتر
جلمش آنگه چیره تر باشد که او غَضبان بود

و ازین قبیل کلمات زیاد داریم، که تعدادی را درینجا به رسم مثال ذکر میکنم:

– کلمه "غلط" اصلاً در معنای "اشتباه" و "خطا" یا "اشتباه کردن" و "خطا کردن" است، مگر دری زبانان آن را هم در مفهوم "وصفی" و بحیث "صفت" استعمال میکنند و هم در مفهوم "اسمی" و بحیث "اسم". و بهتر است که موضوع را با مثالها روشن سازیم:

– وقتی میگوئیم "این کار غلط بود." و یا "املاي شما سراسر غلط است!"، "غلط" را بحیث "صفت" استعمال کرده ایم؛ بدین معنی که "غلط" را در معنای "نادرست"، "مغلوط" یا "با غلطی" و یا "دارای اشتباه" به کار برده ایم. و نمونه بارز دیگری که استعمال وصفی "غلط" را نشان میدهد، اسم مصدر "غلطی" است، که با وارد کردن "یای مصدری" بر سر صفت "غلط" ساخته شده است.

– ولی وقتی مصادر مرکب "غلط کردن" یا "غلط شدن" را استعمال میکنیم، "غلط" را در مفهوم "اسمی" آن استعمال کرده ایم.

– هنگامی که میگوئیم "ان شاء الله سلامت استین؟"، از کلمه "سلامت" معنای "سالم" (اسم فاعل) را میگیریم. و اگر بگوئیم "به سلامت زبان صدمه میزند." و یا "سلامت وجود بهترین نعمت است."، "سلامت" را در معنای "اسمی" آن استعمال کرده ایم.

– اگر بگوئیم "فلانی صحت است." از "صحت" مفهوم "صحتمند" (صفت فاعلی) را گرفته ایم. ولی اگر بگوئیم "صحت دارید؟" و یا "این گفته صحت ندارد!"، مفهوم "اسمی" را از "صحت" اراده کرده ایم.

– مصدر "ملامت" را تقریباً منحصرأ در مفهوم کلمه "مَلُوم" عربی که اسم مفعول از مصدر "ملامت" و در معنای "مورد ملامت قرار گرفته" یا "ملامت شده" است، استعمال میکنیم.

– کلمه "قهر" که اصلاً مصدر ثلاثی مجرد عربی و در معنای "غلبه یافتن" است، هم در دو مفهوم استعمال میگردد:

– اگر بگوئیم "فلانی قهر است." یا "چرا سر ما قهر استی؟"، "قهر" را بحیث "صفت" و در معنای "خشمگین" به کار برده ایم.

– اما وقتی ضرب المثل کابلی "زور مردم، قار خدا!!!" (زور مردم، قهر خدا!!!) را بر زبان میرانیم، مفهوم "اسمی" کلمه "قهر" مد نظر ماست.

و مثالهای فراوان دیگر، که روزمره به کار برده میشود!!!

درین ضمن نباید یک نکته و قاعده تقریباً "نانوشته" گرامری عربی را فراموش کنیم:

در زبان عربی وقتی "مصدر" را بحیث "فاعل" استعمال کنیم، "وفورِ صدورِ فعل را از فاعل" اراده میکنیم، و این چیزی دگر نیست، مگر "صیغه مبالغه". پس وقتی کسی تخلص خود را "عدالت" میماند، معنای "بسیار عادل" را از "عدالت" اراده میکند. و اگر کسی دیگر تخلص خود را "سُرور" بگذارد، مفهوم "بسیار مسرور" را از "سُرور" گرفته است.

خراب و تُراب:

در مورد "خراب" بسیار گفتیم، ولی کلمه "تُرَاب" نیز عربی ست و به معنای "خاک". ترکیب "خراب و تراب" یعنی "بسیار پریشان"، "زار و نزار" و "آشفته حال"؛ مثلاً گویند:

فلانی بسیار خراب و تُراب مالوم میشه!!!

(... خراب و تُراب معلوم میشود!!!)

یعنی "بسیار خسته و زار به نظر میرسد!!!"

یا

ما خو خراب و تراب همو(همان) یک نفر استیم!!!

زهیر / ظهیر / زحیر – هرسه بر وزن "فَعِيل" / پیر و زحیر:

– "زهیر" را استاد عبدالله افغانی نویسنده فرهنگ مشهور "لغات عامیانه فارسی افغانستان" خود در معنای "خسته و ضعیف" آورده است. این را بگذاریم فعلاً در همینجا، چون بحث در زمینه بسیار زیاد است.

– "ظهیر" که صفت مشبّهه عربی و در معنای "پشتیبان" است، از کلمه "ظهر" (به فتح اول) به معنای "پشت" – مقابل "بطن" – برخاسته است. و "ظهیرالدین" معنای "پشتیبان و حامی دین" را میدهد.

– و "زحیر"، که نیز کلمه عربی میباشد، به استناد فرهنگهای معتبر – بشمول فرهنگ عربی "المُنجذ" – در بین اعراب در دو معنی به کار رفته است:

– یکی در معنای "نالۀ زار و حزین" و یا "صدای ناله"

– و دگر در معنای "اسهالِ خونی" یا "اسهالِ توأم با پیچش"

با شرح این سه لغت، نوبت آن رسیده است تا ازین میانه، یکی را برای آن لغت مشهور دری خود انتخاب کنیم که املایش را دم نقد نامعلوم و باصطلاح ریاضی "مجهول" گذاشته، عجالتاً به حروف انگریزی و در هیئت **zaheer** مینویسیم؟؟؟ مراد همان لغتی ست که مفهوم "ضعیف و خسته و زار و ناتوان و پریشان" را با آن افاده میکنیم. میبینم که گپ به "افتاوه و لگند" کشیده است؛ البته نه "افتاوه و لگند" عادی، بلکه "افتاوه و لگند ریاضی"؛ چون:

چون ظاهراً یک "معادله" داریم و سه "مجهول" که حل آن از نگاه ریاضی ناممکن است. زیرا برای حل چنین مُعضله ای باید سه معادله در دسترس باشد و ما فقط به یکی دسترس داریم. همینقدر میدانیم که باید برای کلمه **zaheer** یکی از سه متحول را انتخاب کنیم. پناه به خدا گفته و با یک اندازه "بازارتیزی" و آن هم "بازارتیزی" توأم با "چشمبندی" دست به کار میشویم: - تلکیف کلمه "ظهیر" کاملاً روشن است، چون با مفهومی که دارد، درین شیما نمیگنجد. پس باید از بین دوتای باقیمانده، یکی را انتخاب کنیم؛ "زهیر" را یا "زحیر" را!!! بدین منظور هردو لغت را بیشتر می‌کاویم و برمه میکنیم:

برای کلمه "زحیر" که مفهومش از سطور بالا روشن شده است، فقط به آوردن مثالی از کلام قدمای جلیل سرزمین خود بسنده میکنم و شرح مُضاف بر آن را میمانم به بعد. استاد اعظم شعر و شاعری، ملک الشعراء عُنصری بلخی، ضمن قصیده ای در وصف یمین الدوله محمود غزنوی فرماید:

مُخالفان را از بیم او همی دارد

چنان که دم نتوانند زد، مگر به زحیر

در مصراع دوم "زحیر" در معنای "تالۀ زار" و "زارنالگی" استعمال گردیده است.

و اما کلمه "زهیر":

در مورد کلمه "زهیر" دو نکته عمده قابل یادآوری ست:

- ساخت کلمه "زهیر" به "صرف زبان دری" جور نمی آید، مگر اینکه لغتی باشد "جامد" و آن

هم بسیار بعید به نظر میرسد. پس از امکان بسیار بعید است، که "زهیر" لغت دری باشد!!!

- این کلمه نظر به ساخت خود و از نگاه "قواعد قیاسی"، میتواند کلمه عربی باشد، مگر اعراب

آن را تاکنون به کار نبرده اند. یعنی که کلمه "زهیر" از نگاه "قانون سماعی" عربی، وجود

خارجی ندارد. از همینرو آن را در فرهنگهای عربی - و بالتبع در فرهنگهای عام دری/فارسی -

سراغ کرده نمیتوانیم؛ البته به استثنای فرهنگ "لغات عامیانه فارسی افغانستان"، اثر استاد

مرحوم عبدالله افغانی نویس، که از جمله "قاموسهای اختصاصی" ست. و باز البته که قاموس

معروف "غیاث اللغات" هم کلمه "زهیر" را ثبت کرده است، مگر به معنای "شکوفه دار" و "درخت پُرشکوفه". راه دیگری نمی‌ماند، مگر اینکه قبول کنیم که این کلمه ساخته دری زبانان و خصوصاً دری زبانان افغانستان است، که از ریشه "عربی" و به قاعده "صرف عربی" به وجود آمده و کلمه ای ست "اشتقاقی" یا "مشتق"؛ و اگر چنین باشد:

باید ریشه و کلمات هم‌ریشه لغت "زهیر" را از نظر بگذرانیم. نظر به ساخت کلمه "زهیر"، باید آن را "صفت مشبیه" و از ریشه "زهر" بدینم - البته "زهر" عربی، نه "زهر" دری و فارسی!!! اگر به قوامیس عربی رجوع کنیم، به ریشه ثلاثی مجرد "زهر" و "زهور" میرسیم که از آن مشتقات فراوان بدر آمده اند؛ از قبیل "زهره" و "زهره" به معنای غنچه و شکوفه؛ "زهره" به معنای "ناهید" که ستاره ای ست بس روشن؛ "زهریه" به معنای گلدان؛ "آزهر" و مؤنثش "زهره" به معنای روشن؛ "زاهر" و "مُزهر" به معنای شکوفه دار؛ "آزهار" (باب افعال) یعنی شکوفه کردن؛ "آزهار" (بر وزن افعال) یعنی شکوفه ها؛ و "تزهیر" و "ازدهار" و دههای دیگر. ازین ترکیبات میتوان به معنای "زهر" و "زهور" پی برد، که "شکوفه کردن" و "تابیدن" است. حالا اگر فرهنگ غیاث اللغات "زهیر" را در معنای "شکوفه دار" آورده است، حق دارد. مگر کلمه "زهیر" را اعراب قطعاً استعمال نمیکنند. و شاید هم که "زهیر" را دری زبانان از ریشه عربی و به قاعده عربی جور کرده باشند. پس بدین حساب "زهیر" یک لغت مجعول عربی ست؛ که ساخته و پرداخته دری زبانان است و در زبان عربی هیچ تداول ندارد.

با این تشریحات و مفاهیمی که از بحث گرفتیم، میرسم که بدین نتیجه که لغت مجهول ما، "زهیر" بوده نمیتواند. چون از "زهیر" معانی "خسته و ضعیف و زار و پریشان و امثال آن" را گرفته نمیتوانیم. و مثلی که آهسته آهسته به حل مُعادلّه نزدیک گردیده ایم و آن لغت مجهول و مورد تفحص ما باید "زحیر" باشد. گرچه نظر به معنای لغوی کلمه "زحیر"، از همان اول و به حکم منطق هم میتوانستیم قرعه فال را به نام "زحیر" بزنیم. زیرا:

- ناخوشی "اسهال" و خصوصاً "اسهالِ خونی" بدن را "ضعف و پریشان و ناتوان و کم شیمه" میسازد - متکی به مفهوم دوم کلمه "زحیر".

- و از طرف دیگر "ناله" و "نالۀ زار" و "زارنالگی" با شخص "ضعیف و ناتوان و کم شیمه" سخت هماهنگی میرساند.

و توجه آخرین:

- شاید در ابتداء ترکیب به شکل "زحیر دیده"، "زحیر زده"، "زحیر رسیده" و یا "زحیر کشیده" بوده است، که پسانها قسمت آخرین را، حذف کرده و مسأله را با "زحیر" ختم فرموده و یک

"تمت بالخیر" را بدرقه فرجامش ساخته باشند. و از چنین حذفها در زبان دری بسیار داریم، که عجاتاً به ذکر مفصل یکی اکتفاء میکنم:

ترکیب "بادِ شمال" از ادبیات قدیم، نزد ما بکلی معلوم است؛ و آن بادی باشد که از سمت شمال بوزد. پسانها مردم ما به فکر اندر شده، گفتند بیائید کار خود را ساده بسازیم؛ بدین معنی که "باد" این ترکیب را بکشیم و محض به قسمت باقیمانده اش تمکین کنیم. همان بود که چنان گردید و از "بادِ شمال" بعد از رفتن بادش، فقط "شمال" باقی ماند و امروز در ملک ما کسی نیست که معنای "شمال" را نداند و نشناسد؛ البته به معنای "باد". ایرانیان که فقط بر زبان دری/ فارسی خود نظر دارند، این تداول عام دری افغانستان را نادیده گرفته و در فرهنگها و مطبوعات عادی و ادبی خود از آن قطعاً ذکری به میان نمی آرند. و از همینجاست که "شمال" در معنای "باد" برای ایرانیان کاملاً نامأنوس و ناآشنا مانده است. اگر ایشان به ادبیات قدیم زبان دری توجه میداشتند، میدانستند که بزرگان قدیم ما "شمال" را به معنای "باد" بسیار استعمال کرده اند. برای استشهاد، قسمتی از یک مقاله قدیمی خود را که سالهای سال پیش زیر عنوان "سرگی و دیرپائی لغات و اصطلاحات در زبان عامیانه دری" نشر کرده بودم، عیناً نقل میکنم.

« **شمال** = باد، باد قوی، طوفان. این کلمه ظاهراً جانشین "باد شمال" شده (جانشینی صفت بجای صفت و موصوف). در حالی که این تعبیر از "شمال" در زبان گفتار و در زبان عوام ما بسیار معمول است و حتی مصغرش "شمالک" را هم در معنای کلمه عربی "نسیم" به کار برند، ایرانیان چنین مدلولی را از آن نمیگیرند. حتی استادان زبانشناسی و ادبیات فارسی ایران، بعضاً بر این استعمال کمتر وقوف دارند. این لغت با همین مفهوم در کلام قدمای نظم و نثر دری بسیار دیده میشود. در ردیف ملتمعات جبلی غرjestانی میخوانیم:

نهم رحل بر بُختیان عریق به تگ چون شمال و به تن چون شهام

بُختی = شتر دوکوهانه، قوی هیکل و گرانبهائی که در بلخ پرورده میشده؛ عریق = اصیل، پاک گوهر؛ شهام = غول بیابان

استاد داکتر ذبیح الله صفاء که مصحح دیوان است و بر آن تعلیق نوشته، "شمال" را در معنای "چپ" و مقابل "یمین" می آورد، که در بیت بالا کاملاً نامفهوم و بی معناست. جبلی میخواهد بگوید:

«با اُشتر تیزتگ و اصیل گوهری سفر خواهم کرد، که در سرعت به سان شمال (باد) و در تنومندی به مانند غول بیابان باشد.»

البته "شمال" بکسر شین معنای افاده شده استاد صفاء را میدهد، که درینجا مراد از آن نباشد. (دیوان جبلی، چاپ ذبیح الله صفاء، صص ۴۸۶ و ۶۹۱)

"شمال" در کلام لسان الغیب حافظ شیرازی هم در همین معنی بکار رفته است؛ چنان که فرماید:

میان جعفر آباد و مُصلی عبیر آمیز می آید شمالش

(دیوان ص ۱۸۶ از نسخه قزوینی و داکتر قاسم غنی)

حکیم فرخی سیستانی ضمن قصیده ای، که در مدح یمین الدوله محمود غزنوی ست، گوید:

تا چو کافور شود روی هوا وقت خزان تا چو پیروزه شود روی زمین وقت شمال

حمدالله مستوفی در اثر مشهورش "نزهة القلوب" خود پیرامون هرات نوید :

« ولایتی ست وسیع از اقلیم چارم که اسکندر مقدونی پس از تخریب، تجدید بنایش کرد. هوای نهایت نیکو دارد، و پیوسته در فصل تابستان **شمال** وزد. »

(مقصود از بادهای "یکصد و بیست روز" است) (به نقل از مقاله اصیل یوسفی "هرات در حصار تاریخ" از صفحه ۳ شماره ۸۵ "فریاد عاشورا" چاپ مشهد) «
جبلی در چکامه دیگری که قصیده ای ست در مدح سلطان سنجر، گوید:

خُرّم از عدلش زمین و روشن از ملکش زمن

زنده از رسمش هُدی و تازه از رأیش جهان

چون گل از بوی شمال و چون شب از نور قمر

چون دل از فرّ شباب و چون تن از لطف روان

یعنی زمین (مملکت) از عدل سلطان سنجر چنان خرم است، که گل از دمیدن باد (بوی باد). درینجا باز هم تعبیر مُفاد استاد صفاء از "شمال" صادق نیست. (ص ۵۲ و ۳۵۱ دیوان جبلی، چاپ مرحوم استاد صفاء) در زمره فرهنگ های مُدوّن در ایران، فرهنگ مُعین "شمال" را در معنای "باد شمال" می آورد و فرهنگ سُخن - که از چاپ و انتشارش سه سال بیشتر نمیگذرد - در زمینه چنین گوید: « بادی که از جهت شمال یا سمت چپ میوزد. »

اگر استادان ادبیات ایران و فرهنگنویسان آن سامان، اندک عنایتی به دری افغانستان میداشتند، کلام استادان مقّم و مفخّم نظم و نثر دری را اینطور ناقص و نارسا، تفسیر نمیکردند.

این مقاله تحقیقی را در بخش بیست و دوم سلسله "به کهنه خود بساز که نو دیگران گران است" در آرشیف معروفی میتوان مطالعه کرد.

میبینم که از اصل موضوع فرسنگها دور افتادیم و ضرب المثل مشهور کابلی "ده ده کجا و درختا ده کجا؟؟" (ده در کجا و درختها در کجا؟؟) را مصداق دادیم.

به رسم تفنن و جهت انبساط خاطر خواننده ارجمند، که یقیناً از این بحث خشک خسته گشته و شاید هم به بینی رسیده باشد، ترانه ای را می آرم که باربار از زبان دخترکان کابلی، شنیده ام. این طفلکان گلمهره در هنگام بازی کردن، در پهلوئی ترانه های دیگر از قبیل "ابوبه جان" و غیره، این ترانه را به صد شوق تمام میخواندند؛ ترانه ای را که احتمالاً خود بسته کرده باشند :

پیر استم، زحیر استم،

خویشای مُدیر استم،

یک بوتل شیر استم!!!

بعد از تشریحات و توجیحات گسترده بالا، حالا این کلمه را دل بالا در هیئت "زحیر" نوشتم!!!

کلمه "زحیر" در مفهومی که در فوق به تفصیل شرح گردید، تنها در دری افغانستان تداول دارد و ایرانیان ازین تداول کاملاً بی خبر اند. از همینرو آن را در همین مفهوم در فرهنگهای مدون ایران نمیتوان سراغ کرد.

آرزومندم که اگر خوانندگان گرانقدر و اشخاص صاحبنظر در امور ادبی، بر این گفته ها و هر بخش دیگر این سلسله ایراد و انتقادی داشته باشند، بدون تردّد و یا مجامله بنویسند و نظرات خود را به پورتال "افغانستان آزاد - آزاد افغانستان" بفرستند، مطمئن باشند، که انتقادات ایشان با جبین باز پذیرفته و نشر خواهد گردید. شاید هم انتقاد دوستان و علاقه مندان بر این موضوع، کار نوشتن فرهنگ مد نظر را ساده تر و بهتر ساخته، در مسیر درستش هدایت کند. از هر نظر انتقادی و اصلاحی پیش از پیش و از صمیم قلب سپاسگزاری میکنم.

بعد ازین شرح میرسیم به ترکیب "پیر و زحیر"، چون معنای هر دو را کاملاً بصراحت میدانیم. "پیر و زحیر" برای کسی اطلاق میگردد، که در سن پیری شکسته و ناتون گردیده باشد. و مصدر مرکب "زحیر شدن" و "زحیر ساختن" را هم شرح دهیم. "زحیر شدن" و "زحیر ساختن" علاوه از معانی صریح و حقیقی خود که کاملاً روشن است، معانی کنائی هم دارند. بدین معنی که "زحیر شدن" در معنای "به تکلیف افتادن" و "خود را زحیر ساختن" در معنای "خود را به زحمت انداختن" است.

عیب/ علت/ عیب و علت/ عیبی/ عیبی ساختن/ عیبی شدن/ عیبی و علتی:

- "عیب" کلمه عربی و در معنای "کمبود و نقیصه و زشتی" است. و ترکیب "عیب شرعی" مراد از "تخلفات از شریعت اسلام" است.

- "عیبی" ترکیب دری و "صفت نسبی" از "عیب" است، که معنای "معیوب" را میدهد - که "اسم مفعول" عربی ست. به نظر میرسد، که ترکیب زیبای "عیبی" ساخته عوام باشد و من آن را از زبان عوام کابلی بسیار شنیده ام؛ چنان که مثلاً در مقام هشدار به پدرانِ ظالم و "الت و کوبگر" گویند:

"صد دفعه گفتیمت که بچه ره ایطو قلبکی نزن که خداناکده کدام جایش عیبی میشه!!!"

(صد دفعه گفته امت، که بچه را این طور قلبکی نزن، که خداناکرده کدام جایش عیبی میشود!!!)

ترکیب واقعاً خوش ساخت "عیبی" متأسفانه تاکنون به زبان تحریر و ادب دری رسوخ نیافته و به زبان عوام باصطلاح "بی سواد"، منوط و منحصر مانده است!!!

"عیبی" را با مصادر "شدن/گشتن" و "کردن/ساختن" و در هیئت "عیبی شدن/عیبی گشتن" و "عیبی کردن/عیبی ساختن" گردان میکنند.

- "علت" که نیز کلمه عربی و در معنای "سبب" و "عامل" است، در زبان عوام کابلی به معنای دیگری هم استعمال میگردد؛ از قبیل:

- "علت" در معنای "چرک و ریم"ی که در زخم جمع شده و باعث درد و پندیدگی قسمت زخم‌دار و مکروبی یا مکروبرگرفته بدن میگردد. شاید عوام ما دقیقاً بر کُنه موضوع رسیده باشند، که همین چرک و ریم و مکروب است، که باعث بیماری و زخم شدن نقطه ای از بدن میشود. "علت" را در همین مفهوم با مصادر "جمع شدن" و "گرفتن" و "آمدن" و "سر کردن" و "بیرون آمدن" و غیره؛ یعنی در هیئت "علت جمع شدن/جمع شدن علت"، "علت گرفتن/گرفتن علت"، "علت آمدن/آمدن علت"، "علت سر کردن/سر کردن علت" و "علت بیرون آمدن/بیرون آمدن علت" استعمال کنند. و "سر کردن زخم" در همین رابطه در معنای "سر کردن علت (چرک و ریم) از زخم" است؛ یعنی "بیرون آمدن علت (چرک و ریم) از زخم".

- "علت" در معنای "عیب" و "نقیصه" و "نقطه ضعف" هم استعمال میگردد و ضرب المثل معروف کابلی که گوید:

"قیمت بی حکمت و ارزان بی علت نیست(نیست)"

بهترین شاهد و ناظر بر همین زمینه استعمال است. البته "علت" را درین مثل در معنای اصلی آن که "سبب" است، هم میتوان تفسیر کرد. - "عیب و علت" مراد از خواص زشت و اعمال ناشایستی ست که از کسی دیده شود.

"فلانی آزارا عیب و علت داره!!!"

(فلانی هزاران یا هزارها عیب و علت دارد!!!)

(یعنی؛ مشحون است از زشتیها و پلیدیها!!!)

- "عیبی و علتی" ترکیب زیبای دیگر زبان عوام است که صفت نسبی از "عیب و علت" است؛ مثلاً گویند:

"فلانی واری عیبی و علتی آنوز ندیدیم!!!"

(فلانی واری عیبی و علتی هنوز ندیده ام!!!)